



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل سی و نه

فرار از زندان آبی

درون غار سرد و تاریک بود. وقتی باد سردی می وزید شن چینگچو که با لباسهای خیس آنجا نشسته بود از سرما به خود می لرزید.

در یک سمت ردای لو بینگ هنوز روی زمین قرار داشت. ذهن شن چینگچو سرگردان شده بود وقتی لو بینگ در قله چینگ جینگ تعلیم میدید اینقدر نوسان فکری نداشت هیچ وقت آشوب بپا نمیکرد ولی حالا شیوه نگاهش با آن تکان دادن آستین ها و عصبانی شدنش ناخودآگاه شن چینگچو را به یاد آن بره کوچک قدیم انداخت.

او از افکارش خارج شد تمام بدنش بخاطر سرما درد می کرد نزدیک بود عطسه کند. دیگر چاره ای نداشت با نوک انگشتان، دستش را به سمت آن لباس سیاه روی زمین برد و آن را روی خود کشید. اصلا چاره ای نداشت ولی مجبور بود آن را بپذیرد. هرچند که نمیتوانست در برابر لو بینگ به خودش اجازه همچین کاری را بدهد.

در کتاب اصلی هربار پس از رابطه داشتن با یک دختر لو بینگ لباسش را به او نمیداد؟ آخر او چطور می توانست در برابر چشمان شخصیت اصلی آن را بپذیرد؟

شن چینگچو فهمیده بود که هربار سعی میکرد ذهنش را پاکسازی کند یا مراقبه نماید همیشه کسانی بودند که کارش را خراب کنند. مثلا آن موقع در غار لینگشی و حالا در زندان آب!

مسیر سنگی بالا آمد و پرده آب کنار رفت. گونگی شیائو با عجله از مسیر گذشت تا نگاهش به شن چینگچو افتاد پایش لیز خورد. با لکنت گفت: «ار...ار...ارشد شن... شما...»

شن چینگچو فکر نمیکرد چیز عجیبی آنجا باشد پس گفت: «من چمه؟»

حالت چهره گونگی شیائو عجیب و غریب بود. انگار نمیدانست باید عقب نشینی کند و برگردد یا نه ... اون خارج از محوطه سکوی سنگی مردد مانده بود. شن چینگچو رد نگاهش را دنبال کرد و پایین را نگریست.

گونگی شیائو با تردید گفت: «اون لباس....مال....»

شن چینگچو آهی کشید این لباس لو بینگه بود. گونگی شیائو بالاخره واکنشی نشان داد. سرفه ای کرد و سریع پرسید: «توی این دو روز گذشته در چه حالی بودین ارشد؟»
شن چینگچو جواب داد: «رضایت بخش!»

خیلی خوب میشد اگر اینقدر محبوب نبود.... در این دو روز، سه نفر به دیدارش آمده بودند این اتاق وی آی پی لوکسی که موقتاً در آن بازداشت شده بود باید یکی از مشهورترین اتاق های زندان آب کاخ هوانهوا باشد .

گونگی شیائو گفت: « شنیدم دیشب برادر لو.... وقتی از اینجا رفته بدجوری عصبانی بوده؛ من نگران شدم نکنه بلایی سر شما آورده باشه ارشد شن....» همانطور که حرف میزد سعی میکرد از دیدن لباس سیاه اجتناب کند.

شن چینگچو که نگاه او را دید مجبور شد لباس را بیشتر روی سینه خود بکشد. /اون چیکار کرد؟ تا تونسست آشوب بپا کرد و به غار مشیت کوبید و سوراخش کرد ... چرا اینطوری نگاه میکنی تو؟؟؟

شن چینگچو آهی کشید و گفت: « لو بینگه مثل ماهی میمونه که توسط کاخ هوانهوا به آب برگشته!»

گونگی شیائو لبخند تلخی زد و گفت: « فقط این نیست... برادر لو قدرت معنوی برجسته

ای داره از لحاظ رفتاری تزلزل ناپذیره ... حرکاتش سریع و چابکه ... خیلی راحت بقیه رو به خاک میماله ... تعجبی نداره شیزون اینقدر براش ارزش قائله ... اگر اون اینقدر پافشاری نمیکرد که استادش بشه احتمالا من هیچ وقت نمیتونستم سرپرست شاگردها باشم!»

شن چینگچو نگاهی به چهره اش انداخت و تنها توانست با او همدردی کند.

گونگی شیائو مصمم شد و گفت: «این شاگرد بخاطر موضوع مهمی به دیدن شما اومده ... امروز صبح ارباب قله شانگ، از استاد من تقاضای مجوز عبور کرد ولی درخواستش رد شد و ایشون نمیدونست دیگه کی ممکنه بتونه شما رو ببینه ... انگاری یه کار خیلی مهمی داشت پس از من خواست براتون یه نامه بیارم!» همانطور که حرف میزد دستش را در لباسش برد.

لعتی، واقعا یک نامه بود! نامه را با عجله دو بار تا کرده بود بدون اینکه مهر و مومش کند یا طلسمی رویش بگذارد.

شانگ چینگهوا چطور جرات میکنی؟!!

گونگی شیائو گفت: «لطفا آروم باشید ارشد! من از قبل داخل نامه رو دیدم!»

واسه چی آروم باشم؟!!!

گونگی شیائو ادامه داد: «ولی اصلا نفهمیدم منظورش چیه!!!»

شن چینگچو نفس راحتی کشید خوبه بنظر میاد متوجه چیزی نشده شانگ چینگهوا/ اینقدرم/حمق نیست بنظر میرسید روی نامه را یک کد مخفی گذاشته باشد پس دلیلی برای ترس نبود حتی اگر کسی نامه را میدید.

شن چینگچو کاغذ را با دو انگشت باز کرد وقتی چند خطش را خواند رنگش عوض شد پس از خواندن دو خط از نامه رنگ از صورتش پرید در یک لحظه صورتش به هر رنگی در آمد. واقعا ماتش برده بود.

این نامه به انگلیسی نوشته شده بود! نه فقط انگلیسی بود که بعضی جاها را با عباراتی چینی غلط پر کرده بود. از لحاظ گرامری چینی بود هر کدام از حروفی که نمیدانست را با اسپل چینی جایگزین کرده بود.

استاد اعظم شلیک هوایی رو به آسمون تو فکر نکردی چی میشه اگه من نتونم انگلیسی آشنالی که نشخوار کردی رو بخونم؟

شن چینگچو پس از تلاش زیاد لب کلام را فهمید. بعد با ته مانده انرژی در کف دستش کاغذ را دو تکه کرده و تبدیل به دانه برف شد و بر زمین ریخت دقیقا بهمان حالت آشفته ای که خودش داشت. بنظر میرسید او استاد اعظم شلیک هوایی را دست کم گرفته بود:

« برسد به دست خیار بی همتای عزیز:

همه چیز تکمیل، آماده سازی انجام شده مکان تغییر نکرده... تنها مشکل این موقعیت بدیه که درش هستی ... بخاطر اینکه قارچ شبنم زده خورشید و ماه سریعتر رشد کنه من بهش یه چیزی دادم ولی انگاری زیاده روی کردم چون الان کاملا آماده شده و بیشتر از یک هفته دوام نمیاره ... پس امیدوار بودم که بتونی زندان آب کاخ هوانهوا رو زودتر ترک کنی نگران نباش... فقط یه ماده شیمیایی معمولی بود وقتی قارچ رو بخوری هیچ اثر جانبی نداره... احتمالا!!!»

این نه فقط خراب کردن نقشه بود که بنظر میرسید او در طول زندگیش هیچ وقت نقشه نکشیده... برای رشد دادن گیاه از کود شیمیایی استفاده کرده و چرخه زندگی گیاه

را بهم ریخته بود. کود شیمیایی؟! «احتمالا وقتی استفاده ش کنی هیچ فرقی با اصلش نداره!» این شیوه تضمین دادن شبیه همان افرادی بود که پود مخصوص تنظیم کننده وزن برای بچه ها تبلیغ میکردند و در انتها وزن کودک کم میشد و سرش بزرگ میماند. گونگی شیائو اطراف را نگاه کرد و گفت: «ارشد نامه رو خوندین؟ پس بندازینش تو دریاچه تا از بین بره ... دیشب برادر لو دستور داد هیچ کس جز اون حق نداره بیاد اینجا ... منم باید سریع از اینجا برم تا متوجه نشه از دستورات سرپیچی کردم و گرنه حسابی دردسر میشه!»

شن چینگچو گونگی شیائو رو گرفت و گفت: «واسم یه کاری بکن!»

گونگی شیائو جواب داد: «بفرمایین هر کاری بتونم میکنم....»

شن چینگچو اجازه نداد حرفش را به پایان برساند و با صداقت گفت: «بزار من برم!»

گونگی شیائو با سختی زیادی گفت: «ارشد... من واقعا نمیتونم اینکارو بکنم!»

شن چینگچو با جدیت تمام گفت: «من برای اینکه سریعتر از اینجا برم یه دلیلی دارم... اصلا بخاطر این نیست که میخوام از محاکمه فرار کنم ... وقتی کارمو انجام بدم دوباره برمیگردم به اینجا و منتظر محاکمه میمونم... اگه حرفمو باور نمیکنی بیا تا با هم پیمان خون ببندیم!»

در پیمان خون هیچ کسی نمیتوانست دیگری را فریب دهد ولی در حقیقت وقتی او می توانست کارش را به پایان برساند اصلا مهم نبود که دیگر به زندان آب کاخ هوانهوا برگردد یا نه ... پس این حرفش از روی بی شرمی بود!

گونگی شیائو با سراسیمگی گفت: «من شما رو باور دارم ارشد ولی مگه خودتون نبودین

که همون اول قبول کردین اینجا توقیف بشین؟ الان دقیقا چه اتفاق بحرانی رخ داده که مجبورین برین؟ اگه میخواین چیزی رو توضیح بدین من میتونم به سران قبایل و ارشدهایی که در روند تحقیقات هستن گزارش بدم....»

شن چینگچیو کمی بیشتر فکر کرد: گونگی شیائو شاگرد کاخ هوانهوا بود و فراری دادن یک زندانی گناه کوچکی نبود که بتواند آن را به گردن بگیرد. او جوانی شرافتمند بود و انداختن وی در دهان گرگ کار بی شرمانه ای بود. تنها هفت روز مهلت داشت و هیچ گزینه دیگری برایش باقی نماند.

پس لحن و حرفهای خود را تغییر داد: «فراموشش کن، چیز جدی نیست!» این حرف را زد و تکه های کاغذ ریخته بر زمین را با بی میلی جمع کرد بعد آنها را به دریاچه ریخت تا هر گونه مدرکی را از بین ببرد.

بیشتر قسمتهای بدنش بخاطر طنابهای محصور کننده سفت شده و بسختی میتوانست حرکت کند. کمی که از جای خود حرکت کرد ردای سیاه از روی بدنش کنار رفت. گونگی شیائو خم شده بود تا کمکش کند ولی وقتی ردای سیاه بر زمین افتاد ناخودآگاه چشمش به او افتاد دست و پاهایش یخ بستند.

شن چینگچیو ساکت بود

جامه سفیدی که بر تن داشت از روی شانه پاره شده بود. در نگاه اول کاملا مشخص بود که کسی این را با دست خالی لباسش را پاره کرده است. بعلاوه هنوز تکه های پارچه هایی که شلاق فلزی پاره کرده آنجا بودند. روی پوستش نیز جای زخم دیده میشد ... چیزهایی بیشتر از بریدگی یا جای خراش بودند...وقتی خوب نگاه کرد روی گردنش هم رد خراشهایی بود که هنوز ناپدید نشده بودند.

تمام دنیای گونگی شیائو بخاطر این شوک خراب شد. او با صدای لرزانی گفت: «ارشد... تو... مطمئنی حالت خوبه؟»

پس بی دلیل نبود که لو بینگه دستور داد کسی جز او وارد اینجا نشود حتی اگر مجوز داشتند هم نامه ارشد شانگ هم مصادره میشد.... پس جریان از این قرار بود!

یک شاگرد سرکش!

یک بی وجدان!

که از هر هیولایی بدتر بود!

گونگی شیائو در دل برای ارشد شن خون میگریست. شن چینگچو با خود گفت: «من خوبم دیگه؟!»

گونگی شیائو یکه خورد: چطور... ارشد شن چطور میتونه این قیافه راحت و آسوده رو به خودش بگیره؟ اونم وقتی توی این وضعه!!

شن چینگچو تکه های کاغذ را به دریاچه ریخت و گفت: «اصلا نمیخواه حرفایی که بهت زدم رو به دل بگیری ... تو...»

ناگهان گونگی شیائو برخاست، چرخید و رفت!

شن چینگچو ماتش برد: من گفتم نمیخواه چیزی رو به دل بگیری چرا در رفتی؟ اینکارت خیلی زشته ها!!

یکساعتی که گذشت گونگی شیائو بازگشت. درحالیکه چیزی را بدست داشت. او بطرف شن چینگچو آمد . با ضربه ای تمام مهر ها را از بین برد.

با ضربه نورانی سفیدی، طناب‌هایی که دور تا دور بدن شن چین‌گچو بودند باز شدند. انگار که چیزی چرخید و ارتباطش قطع شد. او انگشتانش را کش و قوسی داد و نیروی معنویش به بدنش برگشت و آرام به حرکت درآمد. آخرین بار نیروهایش بخاطر طلسم بدون درمان متوقف شدند ولی وقتی دو روز با طناب‌های محصور کننده بسته شده بود دوباره نیرویش سرکوب شد. اما بنظر میرسید اثر معکوسی بر هم داشتند آیا این هم شبیه بازی آتش علیه آتش بود؟ یا منفی در منفی، مثبت میشد؟

طناب‌های محصور کننده تکه تکه شده و بر زمین افتادند. گونگی شیائو چیزی که در دستش بود را به طرفش انداخت و شن چین‌گچو آن را گرفت....

شیو!ا!

شن چین‌گچو شمشیرش را گرفته و هیجان زده و متحیر بود. به گونگی شیائو نگاه کرد و گفت: « فکر میکردم این باید پیش ارباب کاخ پیر باشه؟! »

گونگی شیائو با صداقت گفت: « حتی اگر اربابم منو مجازات کنه بازم نمیتونم یه گوشه بشینم و ببینم به شما بی احترامی میشه... من باورت دارم ارشد شن پس حالا دنبالم بیا! »

شن چین‌گچو ناگهان احساس درماندگی کرد.... / این چهحسیه که همش دارم؟ انگار یه چیز مهمی رو از قلم انداختم... ولی... فراموشش کن... مشکلی نیست....

او با خود فریبی گفت: « خوبه! »

هرچند که هنوز خون شیاطین آسمانی هنوز در بدنش بود. اهمیت نداشت کجا برود لو بینگه همیشه میدانست او کجاست... اگرچه دانستن مکانی که او میرفت مهم نبود فقط

لو بینگه نباید تا آنجا دنبالش می آمد....

گونگی شیائو با نگرانی گفت « ارشد، تو... میتونی راه بری؟ میخوای کولت کنم و بیرمت....؟»

شن چینگچو با چهره ای تیره قدمهایی بلند برداشت و با عجله راه رفت تا ثابت کند می تواند خیلی سریع قدم بردارد.

گونگی شیائو حیرت کرد و با عجله پشت سرش براه افتاد. در نهایت شگفتی وقتی هر دو قدم به منطقه بیرون سکوی سنگی گذاشتند هنوز در راه بودند که پرده آب پایین آمد. شن چینگچو که داشت با سرعت راه میرفت سر جای خود ایستاد. می ترسید که آب سمی به آنان بخورد. سپس دو قدم به طرف سکو به عقب رفت پرده آب نیز ناپدید شد. پس کار این پرده جلوگیری از خروج آنان بود. زیادی هوشمند ساخته نشده؟؟؟؟

گونگی شیائو ناگهان متوجه چیزی شد: « من فراموش کرده بودم... زندان آبی وقتی فعال میشه که یه نفر روی سکوی سنگی باشه ... اگه اون یه نفر از روی سکو بلند شه وزن سکو کم میشه ... پرده هم بطور اتوماتیک فعال میشه و مکانیزم قفل بکار میفته!»

او سابقا به کسی کمک نکرده بود از زندان فرار کند پس طبیعتا چنین چیزی را هم به خاطر نداشت.

شن چینگچو گفت: « پس به عبارت دیگه فقط یه نفر میتونه سکوی سنگی رو ترک کنه و بقیه باید اینجا بمونن درسته؟»

گونگی شیائو تایید کرد. شن چینگچو گفت: « پس تو اینجا بمون!»

شن چینگچو بعد از گفتن این حرف آستین هایش را تکانی داد با عجله به طرف بیرون

رفت. گونگی شیائو از پشت سر او دست خود را بالا گرفت و با صدای آرامی گفت: «ارشد شن، درسته من با میل خودم خواستم کمکت کنم ولی اگه من همراهت نباشم ممکنه نتونی از اینجا بری بیرون...آه....»

شن چینگچو سرش را چرخاند و گفت: «منتظرم باش تا برگردم!»

گونگی شیائو با بهت سر جایش ایستاده بود. میخواست دنبال ارشد برود ولی بخاطر سکوی سنگی نمیتوانست آنجا را ترک کند. پس تنها می توانست آنجا بماند و منتظر باشد. در مدت کوتاهی صدایی به گوشش رسید بعد شن چینگچو برگشت درحالیکه گردن کسی را گرفته بود.

شن چینگچو آن جوان آبله روی بیهوش را روی سکوی سنگی انداخت. بعد دستی به شانه گونگی شیائو زد و گفت: «داشتم می رفتم که یهو اینو دیدم...فعلا قرض میگیریمش... بدو بریم!»

در حقیقت بطور اتفاقی او را ندیده بود. بلکه چهار نفر در حال گشت زنی بودند شن چینگچو خودش را مخفی کرد بعد با دقت و احتیاط او دهان او را گرفته و بیهوشش کرده بود.